

روزه گارودی : « چرا مسلمانم ؟ »

(خط سیر) يك قرن)

(ترجمه مقاله ای از روژه گارودی)
"چرا مسلمانم"؟

لامذهب بودند و من مسیحیت را انتخاب کردم و از نظر سیاسی، سنتی و محافظه کار بودم، حال آنکه من در سال ۱۹۲۲ به حزب کمونیست فرانسه پیوستم.

در دنیای عیب، برای معنا بخشیدن به زندگی، مسیحی بودم. تأملات کیریگارد در رابطه با ایثار ابراهیم، مرا به تیر و راه ابراهیمیان پیوند زد و از جنون حکمت حکیمان که ما را به چنین هرج و مرج میرانسی به بردگی بردند، پشیمانم. برداشت و سهم من آموخت که ایمان آنجا آغاز میشود که عقل پایان رسد. در دنیای در معرض خشونت، مارکسیست بودم تا به عمل خویش کارائی بخشم. چرا که کمونیستها پیگیرترین حریفان کاپیتالیسمی بودند که ما را به هرج و مرج سوق داد و نازیسمی که وحشت و ترور را به ما تحمیل کرد. در طول يك ثلث قرن، علی-رغم ریسک افراط و تفریط، کوشش کردم و در سر زنجیر را حفظ کنم. xalvat.com

مارکسیسم برای من يك ایدئولوژی، یا يك جهان بینی نبود، بلکه يك متدولوژی ابتکار عمل تاریخی بود، یعنی در آن واحد عنصر و علم تحلیل تضاد های عده يك دوران و يك جامعه بشمار میآید، تا بر اساس این کسب آگاهی بتوان طرح توانمندی را پی ریخت گه بر تضادها فائق آئیم. میان ایمانی که به حیات معنا میداد و متدی که به عمل کارائی میبخشید نه تنها تعارضی نبود، بلکه بالعکس نوعی

این يك اعترافنامه نیست، بلکه کوششی است برای خواندن خط سیر يك قرن، از خلال تاریخ يك زندگی.

در سال ۱۹۲۲، بیست ساله بودم. در سال ۱۹۲۹، هنگامیکه بحران بزرگ در ایالات متحده شروع شد و موجش به اروپا رسید، هفتاد میلیون نفر در جهان صنعتی بیکار بودند. کودکان بدون شیر میمردند، در حالیکه هزاران گاو شیره را در هلند سلاخی میکردند. گندم ها در لوکوموتیو ها میسوختند، در حالیکه انسانها در بند رزن برای بدست آوردن قرص نانی میجنگیدند. در سال ۱۹۳۳، هیتلر قدرت میرسد، موسولینی به زودی ایتالی را مورد تاخت و تاز قرار میدهد. ۳ سال بعد فرانکو با کمک هیتلر و موسولینی به جمهوری اسپانیا میتازد. ما با احساس شاهد پایان جهان بودن و در آخرالزمان زیستن به سنین بزرگی خود میرسیدیم. در حالیکه در چنین دنیای پرالتهایی پرتاب شده بودم و با قلبی پر تلاطم، دو تصمیم گرفتم: تصمیماتی که بدوران هرگونه سنت خانوادگی اتخاذ شدند. والدینم بلحاظ مذهبی،

اکمال متقابل میانتم . در طول يك ثلث قرن ،
 با نسبت برقراری گفتگویی میان مارکسیستها
 و مسیحیان میزیستم . من از این دوره سه
 متاسفم و نه آنها توجیه میکنم ، زیرا از کمو نیست
 — هائی که من در کو دکی تقدیرشان میکردم
 در مغرب به تنهایی علیه جنگ استعماری و
 در مقابل عبدالکریم مبارزه میکردند . و هنگام
 — اینکه در اسپانیا " بریگاد های بین‌المللی "
 را به تنهایی علیه فرانکو بوجود آوردند ،
 من از اینکه در صفوفشان بیکار میکنم به خود
 میبالیدم . همچنین زمانیکه علیه کاپیتول
 لاسیون مونیخ مبنی بر واگذاری چکسلواکی
 به هیتلر ، باز به تنهایی مخالفت میورزید —
 یم . بخصوص در زمانیکه پس از پیسروزی
 هیتلر بر فرانسه ، به محض یا زگشتم از جیب
 در ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۰ به جرم ایجاد
 اولین گروه مقاومت در تارن ، که به قیمت ۲۳ ماه
 حبس در اردوگاه اجباری نازیها ، برایم تمام
 شد ، به حقانیت راهم اطمینان بیشتری
 یافتم . ما در حماسه " نهضت رنسانس فرانسه "
 در اولین سالهای پس از پیروزی علیه اشغال —
 گران و نیز در مبارزه علیه جنگ استعماری
 جدید در ویستام شرکت کردیم .
 آنگاه نوبت چرخش رؤیاها فرا رسید . از
 پوداپست تا پراگ ، تصویری دیگر از سوسیال —
 لیزم برایمان افشا میشد و سوسیالیزمی
 که پس از ۱۹۱۷ و آنگاه در استالینگراد ، نتا
 ان زمان به رنجبران و مستضعفان سیمانی
 از امید داده بود .
 تصمیم‌کنگره بیستم برای اصلاح و افشای
 اشتباهات و جنایات استالین ، عقیم مانسد
 همچنانکه " اجتهاد " کلیسای کاتولیک در
 برابر شورای مذهبی واتیکان دوم به انجماد "
 انجامید . در سال ۱۹۶۴ در حالیکه عضو
 دفتر سیاسی حزب کمونیست فرانسه بودم ،
 کتابی نوشتم بنام : " از تکفیر تا گفتگو ، یک
 مارکسیست به کنسلی مذهبی خطاب میکند ."

مقدمه این کتاب ، که به چهارده زبان ترجمه
 شده ، توسط یکی از علما " خضیره و متخصصی
 کنسلی ، یعنی پدر کارل راهنر ، ژنرال
 آلمانی نوشته شد " بود . برای آخرین بار
 در جهانی سرشار از خشم و عاری از عشق
 براداران به گفتگو فرامیخواندیم .
 اینچنین یأسها به بهار تازه انسانها
 در نسل جوان ما جوانه زد ، امیدی که به
 زودی به یأس مبدل شد : در سال ۱۹۶۸ ،
 سالیکه نسل جوان دریافت که مدل غربی رشا
 (یعنی هر چه بیشتر و هر چه سریعتر
 تولید کردن هر چیزی ، ام از مفید و غیر مفید ،
 زبان آوری مرگ آور ، همچون تسلیحات) با
 موفقیت‌هایش خطر بیشتری را عرضه میکند ، تا
 با شکست‌هایش .
 تا آن زمان انقلابی بودن ، دادن تفسیری
 بحرانهای نظام بود . از این پمردرک و
 زندگی در نظامی دیگر معنای انقلابی
 بودن میگشت . غرب عجز خود را به نمایش
 میگذارد . تمامی غرب ، چه اروپای غربی ،
 چه شرقی ، چرا که کشورهای خود را سوسیال —
 لیست مینامیدند و احزاب کمونیستی که
 بدنبال آنها بودند ، همگی به همین الکر
 رشد معتقد گشته بودند . الگوی فرهنگی مبنای
 این مدل رشد ، متأثر از همین حرکت ، مورد
 سوال قرار میگرفت . موضوع هر سریک بحران
 تمدن بود ، یعنی معنای خود زندگی
 پس از سوال رفته بود . سالیانی ، پیامبران
 دروغینی سعی داشتند نسل جوان ما را
 متقاعد سازند که زندگی آنها و تاریخ
 مشترک ما معنایی ندارند : یکی از مشهورترین
 بیولوژیستهای ما ، اشکال علم سبیرنتیک را
 که حاکی از برخی تحولات زندگی در سطح
 بیولوژیک اند ، را به تمام ابعاد زندگی بطور
 دلخواه تعمیم میداد و سعی مینمود به مدل
 بقبولاند که وجود ما تماماً از " ضرورت " و ←

و "تصادف" ساخته شده است و هیچگونه معنای خاصی ندارد. در آن وجود ندارد. معروفترین فیلسوف ما تا آنجا در اند یوید و الیزم یا بقول خود شمولیپسیرم (تتمها گرایس) ، پیشرفت که زندگی را يك "شور بیهموده" تحریف میکند که در آن "جهنم" دیگرانند. "يك زمان نویسد، آواز" پوچی. "سرداد و تنها جسم انداز شوم" درك سیزیف حوشبخت "را برابریار به ارمغان آورد. موضوعات مشابهی از این دست، پیشمار از سر گرفته شده اند. یلم حکم میدهد که "انسان، عروسکی است که توسط استروکتورها (ساختها) بروی صحنه آمده است" (ثقل قول میکنم). دیگری در مقابل الهیات انسانان تعجیب و غریب "مرگ خدا" و در برابر خیل آنها که مرگ همه چیز را میقبولانند، "مرگ انسان" را اعلام میدارند. در کمتر تمدن در تاریخه و شاید فقط در عسری اول رومیها - مسئله معنای زندگی و مرگ، اینچنین تماما مجهول مانده است. پیشک مسیحیت، علیرغم کاهش نفوذ و تنزل کیفیت الهیاتش، در پسر تمام اشکال آید ثولوزینک، بصورت تحسین آمیزی، این مسائل را مطرح کرده است، اما تنها برای زندگی، تحسین و درونی ما. با جداسازی آنچه به خدا و آنچه به فیض مربوط است، هیچگاه بهما نگفت که سزار چگونه باید رفتار کند. از زمان نیه، ایمن د والیزم، سنت مسیحی را به آنجا کشاند که در تمام زمینه ها، از علم گرفته تا سیاست، عقیم نشین کند و عرصه را به پوزیتیویسم واگذارد؛ با تهر شدن از ابعاد متعالی، علم به سیانتیسم (علم پرست) ، تکنیک به تکنوکراسی سیاست به ماکیاولیسم، منجر میگردد و وسیالیزم در يك اومانیتسم بسته یا در استالیونیزم خلاصه میشود. پیامبر محمد چنین جداسازی د و عرصه خدا و عرصه سزار را نفر میکند؛ در آن واحد پیامبر و مرد سیاسی (دولت) است، همسر و پدر، قاضی، مرد اقتصاد و فرمانده جنگی.

است. او هیچگاه ایمان و سیاست را، عقل و ایمان را از هم جدا نمیکند. عقلانیت تنها عبارت از سازماند عم و وسایل برای نیل به هر هدفی نیست، بلکه گزینش هدفهاست. وحی قرآنی، تمام اشیا را نه صرفا بمشابهه يك "پدیده"، بلکه همچون يك "آیه" (نسانه) در نظر میگیرد. از پدیده های طبیعی گرفته تا سخنان پیامبران. لذا تحلیل روابط میسان اشیا (که از آن به کشف قوانین (سنن) میرسد) را از تحلیل سنتز روابط مجموعه آیه بداترپیا "معنا و جهت" میبخشد، جدا نمیدارد، آنچه علوم اسلام را در اوجش ویژگی میبخشد، یعنی در عصریکه حوزه (دانشگاه) اسلام کُرد و مرکز درخشش فرهنگ در سراسر غرب بود، همانا استفاده تام و تمام از عقل یوید، ده دراز د و استفاده را از هم جدا نمیساخت؛ بجز جستجوی علتها و دیگری جستجوی هدف ها، ایلمس از حریق فیسر و استقرار، اما با گذار از پدیده ها به قوانین و تشویرها را میدهد، دومی در سیر صعودی از هدف به هدف دیگر، از اهداف پایینتر به اهداف بالاتر، تا اهداند. انیسسی با لاقل تا کسب آگاهی به اصول مسلم، مسا را در برابر شاخصه (کاراکتر) همواره نامسلم این مسیر، به خضوع وامیدارد و اینچنین برای پذیرش روح امام صان میسازد. آنچه امروزه "علم" میانیم و فره شانه تر "علم غربی" بنامیم، اثر يك عقل ناقص است، به بجز مسئله "چگونه" را طرح نمیکند و هیچگاه مسئله "چرا" را. چگونه میتوان به معرفت یا يك بمب اتم ساخت؟ بجای اینک از خود بپرهیز؛ چرا ضرورت دارد که به ماه برویم یا بمب اتم بسازیم؟ عقلی که به حد و دشر (و محدودیتها) آگاه نیست (از نظر جستجوی اهداف گرفته و عجزش در صعود به نهایت این زنجیره، تا کسب آگاهی از اصول مسلم حویشر)، يك عقل طبل است. ایمان، عقل است، بعلاوه



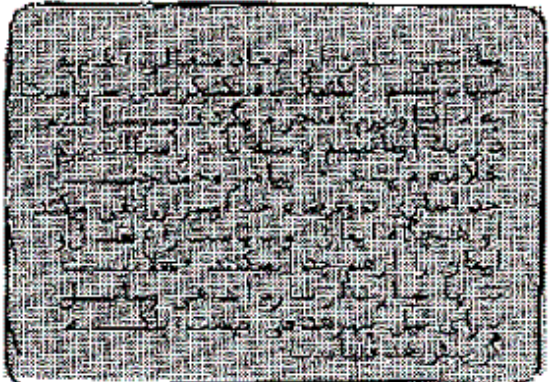
آگاهی از این دو حد : یکی جستجوی اهداف، دیگری شکست در برابر کشف هدف نهائی .

ایمان ، عقلی است بدون حد و مرز . خود آگما از اصول مسلمانی با ز (آزاد شده) توسط غایت خود و اصول مسلم خویش ، برای وحی ای که روشنش میسازد . چرا که انسان مسئله اهداف را طرح میکند . برای حیوان که در مدار غریزهایش محصور است ، مسئله نیستند تنها حیوانی است که مسئله معنای زندگی و مرگش برایش طرح است و تنها وجودی است که مقبره و معبد میسازد . مقبره ها ، کوششی برای گذار از زمان به جاودانگی . معابد برای گذار از " واقعیتها " انسان مسلمان نماز میگذارد و مساجدش را میسازد . یعنی دو جوهره (خلاصه) جهان . ریتیمهای نماز ، هماهنگی با طلوع و غروب ستارگان ، انسان را در مرتز نظم جهان قرار میدهد ، و حالات نماز ، در انسان حرکات اساسی سراسر سطوح هستی را تکرار میکنند .

انسانی که نماز میگذارد ، همچون شاخه نخل خم میشود ، همچنانکه جانداران بسوی زمین یا آبها ، سر فرود میاورند و بسوی سرچشمه حیاتشان سر خم میکنند . همچنانکه ستارگان غروب میکنند و دوباره پروازشان را از سر میگیرند ، او سجده و قیام میکند . نماز انسان را نه تنها با طبیعت و جهان ، که با تعالی بشریت پیوند میدهد : " قبله " های تمام مساجد جهان په دور کعبه ، حلقه هائی تشکیل میدهند که مظهر وحدت عالی اند . و ساعات نماز با طولهای جغرافیائی تغییر میکنند ، در هر لحظه ، چون امواجی عظیم که برگرد زمین بیوقفه تصادم میابند ، یک پیشانی سر بر میدارد و پیشانی دیگر سر به سجده میگذارد ، مسجد بیانگر وحدت چنین ایمانی از خلال تنوع فرهنگها است : از مساجد سراسر ستور و شبستان این تپلو در قارون گرفته تا کرد و در گذر از کایروان ، تلسمس و کاروان و کتیبه ر مساجد سطح مرکزی با گنبد هایشان ، از گنبد سنگی بیت المقدس

تا سلیمانیه استانبول ، مساجد ایوان دار فارس و آسیای مرکزی ، از مسجد شاه اصفهان تا مسجد بی بی خاتون در سمرقند ، عمگی بیانگر يك ایمانند ، از خلال سه فرهنگ : فرهنگ مصر و یونان ، فرهنگ روم شرقی (بیزانس) و فرهنگ ایران . کاند رال مسیحی ما را در بینهایت ، همچون در يك حرکت رهنا میکند ، مسجد ما را در متن آن همچون در بلوری وارد میکند . اکومنیسم اسلام (اعتقاد به وحدت تمام کلیساها در یکی) و قدرت هماهنگ سازش در دیالوگ و گفتگوی میان فرهنگها ، چنین است .

آنچنانکه گونه نوشته است : " اگر معنای اسلام با سخ به ندای خداست ، ما همگی در اسلام خواهیم مُرد " . لیکن از من خواهند پرسید : " اسلام ایده آل شما در کجا تحقق یافته است ؟ به ما يك جامعه اسلامی نشان دهید ؟ ولی



اگر در پاسخ بگویم : روی نقشه ، یا در تاریخ به ما يك جامعه مسیحی یا يك جامعه مسلمان نشان دهید ، چه خواهید گفت ؟ در برخورد و گفتگوی میان تمدنها ، رعایت امانت حکم میکند که ایده ال خود را با واقعیت دیگران مقایسه نکنیم و مسیحیتی آنچنانکه باید باشد را با اسلامی یا مارکسیسمی آنچنانکه هست نسنجیم .

در مسیحیت را نه با فرانکو ، که مدعی از مسیح شاه ساختن " بود و نه با حداد که جرأت میکند مزدوران خونخوارش را " چریکهای نیعه وقت مسیح " بنامد ، یکی نمیدانم . بگین ، هرگز

شماره ۱۴

خندق

صفحه ۲۰

بصاحت نخواهد شد که من پیامبران بنی اسرائیل را فراموش کنم و نه پیشتر، نمیتوانم درباره رژیم‌هایی که خود را اسلامی میخوانند، قضاوت کنم. اسلام، همچون یهودیت و مسیحیت، آیدئالهای نظم دهنده به زندگی روزانه ما هستند، آفقی که ما بسوی خود را هدایت میکنیم، آفقی که همواره ما را بسوی خود میخواند، بی آنکه بتوانیم هیچگاه بدان برسیم.

آیا پاسخ به فراخوان اسلام، راه حلی برای تمامی مسائل است؟ بی شک نه. آیا این نیست که تنها به ما کمک میکند تا مسائل واقعی را طرح کنیم؟ و قبل از هر چیز، "مدرن بودن" یعنی چه؟ تا بتوان به درگیری‌های زمانمان پاسخ گوئیم؟ برای یک مسلمان، مدرن بودن تقلید از غرب نیست. بزرگترین بدبختی اسلام در آنچه مربوط به نهضت رنسانس مورد اعتقاد او بود، همان اشتباه گرفتن مدرنیزاسیون با غرب‌گرایی است. مومن بودن، تنها "بازگشت" به منابع نیز نیست، در گذشته محصور شدن و تکرار آن نیست، با قهقرا قدم به آینده گذاردن نیست. برای اسلام، زنده بودن، خود بودن است و گشودن باب "اجتهاد" در قرآن یافتن لغات کثیف نیست، بلکه دریافت روح حیاتبخش است. قرآن، آنچنانکه محمد اقبال میگفت، در خود اصل حرکت را حمل میکند، اصلی که این تفسیر را زنده و پویا میسازد. قرآن بیادمان می‌آورد که خدا به انمان "اسما" را عرضه کرد و بر ما ست که رمز آنها را کشف کنیم. استعاره را با معنا اشتباه گرفتسن، احترام گذاردن به وحی نیست، بلکه تحمیل محدودیتهای درک خاطر، خویش بر آنست. یک ضرب‌المثل بودائی میگوید: "آنگاه که انگشت ماه را نشان مینهد، نادان به انگشت مینگرد".

دومین اصل اجتهاد، اقتضا دارد بیاد داشته باشیم که "کتاب"، خواه تورات، انجیل یا قرآن، داستان دخالت (نقش)

خدا در زندگی خلقهاست. موضوع همواره پرسریک پاسخگویی تاریخی به یک مسئله تاریخی است. این پاسخ از الهام خداست. تأثیر میپذیرد، اما در زبان و آداب یسک خلوق بیان میشود. درک و احترام آن، تکرار فرمولبندی آن نیست، بلکه به عمل در آوردن آن برای حل مسائل عصر و جوامع ماست. روحی که قرآن و سنت برای حل معضلات زمانسی دیگر و اجتماعی دیگر الهام بخشیده اند.

سومین اصل اجتهاد، جدانکردن یک جمله از جایگاه آن است، و خواندن آن بعنوان یک ماده از قانون جزا یا یک قانون از علوم ما، بدون آنکه آنرا در متن عمومی قرآن و

سنت که بدان معنا و بار میبخشد، قرار دهیم. در یک کلام، آنچنانکه ژان ژورس میگفت، وفاداری به کانون پیشینیان، حفظ خاکسترهای است، بلکه انتقال شعله است. xalvat.com

یک اسلام زنده که چنین حیات یافته است، طبق اصول خاطر، خویش، بهمان بزرگی دوران اوچ شکوفا می‌اش، در قرن هشتم، که در برابر دو آبسردتر متخاصم و روبه زوال (بدلیل همین نیروهای مخرب): یعنی امپراطوری ساسانی و امپراطوری روم شرقی، میلیونها زن و مرد را به ابعاد خاطر، انسانی خویش، یعنی ابعاد خدا نسی، متعالی و روح یک زندگی جمعی جدید، خود-آگاهی بخشید، میتواند در جهان امروز، گسترش یابد. من به سهم خودم، داعیه تمام زندگی ام، جستجوی نقطه ای بوده است که در آن عملی آفرینش هنری، عمل سیاسی و عمل عقیدتسی (ایمانی) یکی شوند. در اسلام، ایمانی یافتن که در آن واحد یک مذهبی‌زیائست و یک اخلاق عمل. من بی آنکه آنچه را مسیح در زندگی برایم به ارمغان آورده بود، نفی کنم (چراکه در قرآن، او پیامبر اسلام است)، و نه آنچه را مارکسیسم برای تحلیل جامعه های ما و برای عمل کارا در آنها، پ من آموخته بود، کنار گذارم (چرا که ایمان مسلمان هیچ غمی و هیچ



بقیه ترجمه از صفحه ۳۰ xalvat.com

تکنیکی را کنار نمیگذارد، بلکه بالعکس آنها را
را بنکار گرفته در مسیر خدا قرارشان میدهد،
وارد اسلام شده ام. بنابراین اسلام در زندگی
من، نه بعنوان یک گسست، بلکه به مثابه یک مکمل
پدیدار شده است.

در بیست سالگی (۱۹۴۲) در رویای وحدت
مایین "معنا" و "کارائی" سرمیبرد. بزرگ
ترین شادی زندگی من این است که از خلال تمام
صوانع یک قرن و تاریخی چنین غنی، در جهش
سعی خشن خود، یک استعرا را اساسی را در
وحدت معنا و کارائی با زمینیم و آگاهیم کسه در
۷۰ سالگی به رویای بیست سالگی ام. و فساد
سازده ام.

پایان